پیشخوان

زنان اندیمشکی، جهاد خود در دوران دفاع مقدس را روایت می‌کنند

روایتی از «حوض خون!»

محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، جنبه‌ای مغفول از مجاهدت زنان در دوران دفاع مقدس را بازمی‌گوید. فاطمه سادات میرعالی در این پژوهش- که به همت انتشارات راه یار، راهی بازار کتاب شده است- ما را به رختشویخانه زنان اندیمشکی می‌برد و با «حوض خون» آشنا می‌سازد! ناشر در دیباچه این اثر، درباره محتوای آن چنین آورده است:

«جایگاه زنان در میانه و گوشه‌گوشه رویدادهای سازنده و مقوم انقلاب اسلامی و همچنین در خلق مفاهیم و ساختارها و نهادها و نیز تثبیت ارزش‌ها و تداوم کنش‌های انقلابی انکارناپذیر است، اما در جریان تاریخ‌نگاری رویدادمحور و شهرت‌زده و کلیشه‌ای، غالباً به سفیدی بین سطور و گاهی هم به تک روزنه‌هایی سپرده شده است که مردان انقلاب در روایت‌های خود، به دنیای زنان انقلاب و پشتیبانی انقلاب باز کرده‌اند. حضور کم‌تعداد زنان در جمع شخصیت‌های سیاسی که بیشتر آثار تولید شده در حوزه تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی را به خود اختصاص داده‌اند نیز مزید بر علت شده است تا حافظه تاریخی ایرانیان، از روایت حماسه‌های مداوم و پرتکرار و البته بی‌صدای زنان جامعه، در مقایسه با سهم مردان، تقریباً خالی بماند و نهایتاً در کلیشه‌ها خلاصه شود. در حالی که اگر آنچه از الگوی سوم زن در انقلاب محقق شده است، به خوبی روایت شود، نه تنها روایت تاریخی ما از رویدادها کامل می‌شود، بلکه می‌توانیم برای برخی مسائل زن امروز، مثل تعارض نقش‌ها با مراجعه به تجربه زیسته زن تراز انقلاب، پاسخ‌هایی بیابیم. زن تراز انقلاب اسلامی، می‌تواند زنی باشد در

فاطمه سادات میرعالی، نویسنده اثر «حوض خون»

دل روشنایی که با چند بچه قدونیم‌قد، کنار تنور، برای جبهه‌ها نان می‌پزد. می‌تواند زنی باشد که به خواست خدا فرزندی ندارد، اما عرصه تکلیف را رها نمی‌کند و با راه‌اندازی مکتب یا مدرسه‌ای، کمر به تربیت فرزندان جامعه پیرامونش می‌بندد. می‌تواند دختر مجردی باشد که دست روزگار، سرنوشتش را به گونه‌ای رقم زده که در کنار پدر و مادر یا خواهر و برادر یا حتی عمو یا عمه‌اش زندگی می‌کند، اما بلاتکلیف و یله، روزگار نمی‌گذراند و بر حسب توانش، کارهای بر زمین مانده را به دوش می‌کشد. می‌تواند زنی باشد که در کنار همسرداری و تربیت فرزندان، خودش و جامعه‌اش را هم به خاطر دارد و... تاریخ انقلاب ما پر است از این زنان، چراغی باید تا آنها را در اطرافمان ببینیم. خلأ خسارت‌بار این روایت را جریان‌های غربزده و فمنیستی، به خوبی پر می‌کنند و در فقدان روایت زنان به معنای واقعی کلمه تاریخ‌ساز انقلاب اسلامی، به ترویج الگوهای غیربومی، بیگانه با سنت و آیین و فرهنگ و نیز مستحیل در یوتوپیای غربی مشغولند. تلاش برای پرکردن این ظرفیت خالی، هم ادای دین به حافظه ملی ایرانیان است برای درک بهتر تاریخ مردمی انقلاب و هم کمک به ترسیم چهره زن انقلابی مسلمان. آنگاه و پس از چند سال، تکثر روایت‌های زنان از رشد و بالندگی آرام و مستمر انقلاب و رویش‌هایش، به تدریج اطلاعاتی متقن و فضایی امن در اختیار اهالی علوم‌انسانی و مطالعات زنان قرار می‌دهد تا جایگاه و نقش زن در اندیشه اسلامی را مبتنی بر تجربه‌های پرتکرار نسلی انقلابی تحلیل و ترسیم کنند. همچنین به هنرمندان سینما و غیرسینما و صاحبان رسانه کمک می‌کند تا اگر قصد انصاف دارند، چهره واقعی زن امروز و دیروز و نیز چهره‌آرمانی زن فردا را چنین بلند و ایستاده ترسیم کنند. ترسیم این جایگاه به خودی خود اهمیت ویژه‌ای دارد، اما هم‌زمان به مقایسه تعریف زن تراز در دوره پیش و پس از انقلاب هم کمک می‌کند و یاری‌گر دختران و زنان جوان در مقایسه زن تراز اسلام و انقلاب اسلامی با زن تراز تمدن غرب است. واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، برای شناسایی و بازنمایی الگوهای مردمی و متکثر از تجربه زیسته زنان در انقلاب، تلاشی را آغاز کرده است. بدیهی است هر آنچه انجام شده و در دست انجام است، در مقایسه با انبوه حماسه‌ها و مجاهدت‌های غرورآفرین و تحسین برانگیز زنان و مادران در پیشبرد انقلاب اسلامی، پرکاهی بیش نیست!»

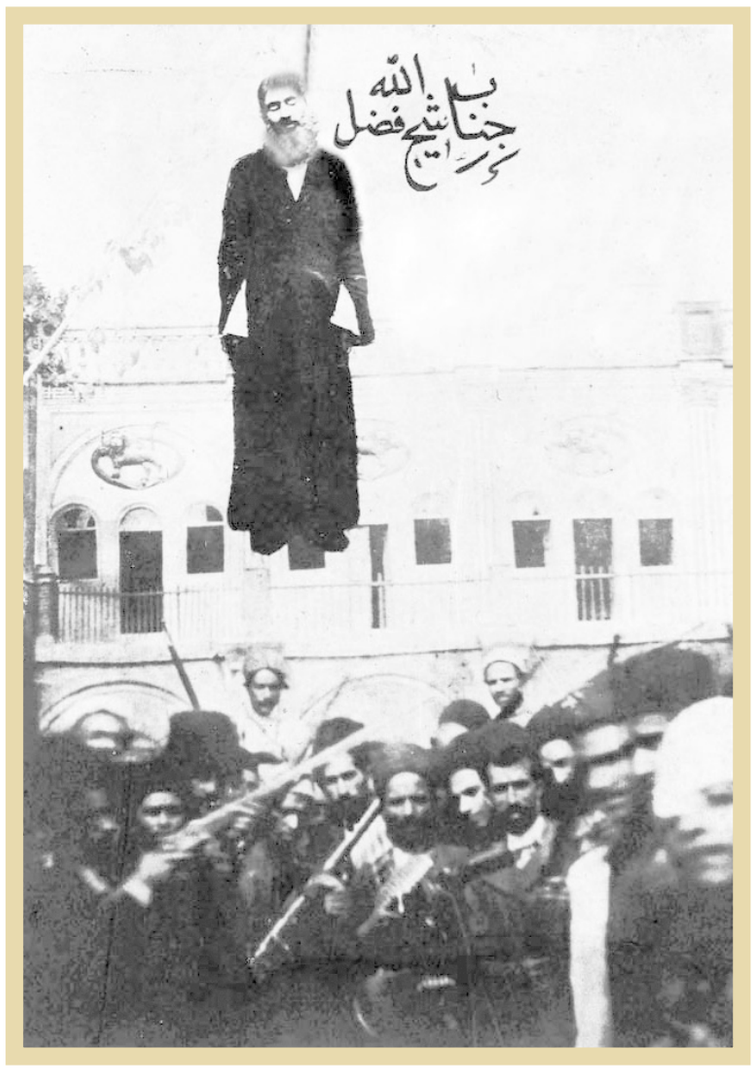

پیکر شهید آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری بالای دار!

برای آن شیخ طبرسی، که جان بر سر عقیده نهاد

زنهاری که پژواک آن هنوز در تاریخ شنیده می‌شود!

احمدرضا صدری

سالروز شهادت آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری، فرصتی ارجمند برای بازخوانی زمانه و کارنامه اوست. چه اینکه بسا از آنچه وی گفت و ایضاً مخالفانش همچنان در پس صد و اندی سال، در کانون خوانش و چالش قرار دارد. مقال پی آمده، بر آن است تا با بازخوانی پاره‌ای تحلیل‌ها در باب اندیشه و عمل وی، چهره‌ای واقعی از او عرضه دارد. مستندات این نوشتار، در تارنمای مؤسسه مطالعات تاریخ ایران درج شده است. امید آنکه محققان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

شیخ چه در دوران موافقت و چه در دوران مخالفت با بهبهانی و طباطبایی، هماره از آن دو با احترام یاد می‌کرد

در صد و اندی سال اخیر، دشمنان اندیشه و عمل شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری، برای مشوه ساختن چهره وی، دستاویزهای فراوان گزیده‌اند که در زمره آنها حسادت وی به مکانت اجتماعی و سیاسی آیات: سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی است. هر چند در این باره، اسناد تاریخی به روشنی سخن می‌گویند، اما مناسب است در این فقره، تحلیل فرنود فردهی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران را باز بخوانیم:

«شروع مخالفت شیخ با جنبش مشروطه به حمایت جدی انگلیس از مشروطه خواهان باز می‌گردد. وی که از دیرباز و در جریان نهضت تنباکو با سیاست‌های استعمارگرانه انگلیس آشنا شده بود با مشاهده حمایت این کشور از مشروطه که اوج آن به ماجرای تحصن مشروطه خواهان در سفارت این کشور باز می‌گشت، نسبت به اسلامی بودن و ایرانی بودن این جریان شک کرد و در زمان بازگشت ایشان از قم و بازگشایی مجلس شورا و نوشته شدن قانون اساسی، شک وی به یقین تبدیل شد که شرع اسلامی، جایگاهی در حکومت مشروطه نخواهد داشت و مدافعان روشنفکر مشروطه‌خواه، تبعیت از فرهنگ و سنت غربی را تنها راه پیشرفت ایران می‌دانند. به همین دلیل، وی راه خود را از مشروطه‌خواهان جدا کرد و در اعتراض به سنت فکری ایشان، با جمعی از روحانیون به حرم حضرت عبدالعظیم مهاجرت نمود. جالب اینکه برخلاف نظر چهره‌هایی چون: جان فوران، ادوارد براون و مهدی ملک‌زاده که یکی از دلایل مخالفت شیخ فضل‌الله با مشروطه را حسادت نسبت به آیات بهبهانی و طباطبایی می‌دانستند، ایشان نه در زمان همراهی با این دو سید بزرگوار و نه در زمان مخالفت با مشروطه خواهان و مهاجرت به زاویه عبدالعظیم، هیچ‌گاه علیه آنها سخنی نگفته و همواره از ایشان با احترام یاد می‌کرد. هرچه از تاریخ امضای مشروطیت می‌گذشت، تناقضات بیشتری بین قانون اساسی مشروطه، خط مشی مشروطه‌خواهان و روند کاری مجلس شورا با شرع اسلام دیده می‌شد. این مسائل مخالفت شدید شیخ با این جریان را به همراه داشت، تا جایی که محمدعلی شاه را تنها عامل مقابله با انحراف مشروطه‌خواهان قلمداد کرد. سرانجام با خیزش جنبش فتح تهران که از تبریز شروع شد، در تاریخ ۲۸ تیر سال ۱۲۸۸، این شهر در اختیار مشروطه‌خواهان قرار گرفت. جنبش مشروطه که با تلاش‌های روحانیون مجاهد شروع به کار کرد، در این زمان تحت رهبری روشنفکرانی قرار گرفت که عمدتاً از اعضای لژ بیداری بودند. این افراد اصول اسلام را یکی از دلایل عقب‌ماندگی ایران از جامعه جهانی عنوان می‌کردند. این تفکر تا بدانجا پیش رفت که علاوه بر کنار گذاشتن روحانیون از تصمیم‌گیری‌های سیاسی، در تاریخ ۱۱ مرداد همان سال، یعنی فقط ۱۳ روز پس از فتح تهران، با حکم شیخ ابراهیم زنجانی - که از اعضای فعال لژ بیداری محسوب می‌شد- شیخ فضل الله نوری را که جوابی برای نقدهای جدی وی نداشتند، به دار آویختند.»

شیخ زبان فرانسه می‌دانست و روزنامه‌های داخل و خارج را می‌خواند!

با وا نهادن شایعات و پیرایه‌ها، جای این پرسش است که به راستی، درد شیخ چه بود؟ و از چه روی، از اساسی که خویش در تأسیس آن شرکت داشت، رویگردان شد؟ او اطلاعات و دانسته‌های خویش را از چه طریقی به کف می‌آورد که وی را به چنین رویکردی رهنمون می‌ساخت؟ در عیارسنجی فهم‌های گوناگون از مشروطیت، منظر او حائز چه رتبتی است؟ حجت‌الاسلام والمسلمین مهدی انصاری، مشروطه‌پژوه و نواده میرزای نائینی در این باره می‌گوید:

«مرحوم سیدمحمد طباطبایی در تهران علمیت زیادی ندارد، اما شخصیت اجتماعی مهمی است و می‌گوید: ما تصور کردیم چون لندن و اروپا با مشروطه به نظم، قانون و عدالت گراییده است، ما هم همین‌طور خواهیم شد، ما که مشروطیت را ندیده بودیم! اما شیخ فضل‌الله نوری وقتی می‌شنود که شعار عدالتخواهی و عدالتخانه به مشروطه تغییر پیدا کرده است، مخالفت می‌کند. چرا؟ چون شیخ زبان فرانسه می‌دانست، همه روزنامه‌های داخل را می‌خواند و بعضی از روزنامه‌های خارج هم به دستش می‌رسید و به موضوعات مختلف اشراف داشت. او در یکی از اعلامیه‌هایی که در دوره تحصن در شاه عبدالعظیم می‌نویسد، می‌گوید: در عصر ما فرقه‌هایی پیدا شدند که اساساً منکر ادیان، حقوق و حدود هستند! این فِرَق جدید بر حسب اغراض متفاوتی که دارند، نام‌های مختلفی هم دارند مثل آنارشیسم، نیهیلیسم، سوسیالیسم، ناتورالیسم، بابیسم و...! این نخستین بار است که یک شخصیت روحانی، در مورد فرقه انحرافی بابیت، تعبیر بابیسم را به کار می‌برد! همین نشان می‌دهد شیخ، مطالعات وسیعی داشته و اهل تحقیق و به مسائل زمان خود آگاه بوده است. بنابراین بعید نیست میرزای شیرازی برای ریاست و مدیریت دینی در ایران، ایشان را معرفی کرده باشد. افرادی چون شیخ فضل‌الله که از تفکر عمیق و مطالعات وسیع برخوردارند، تحت تأثیر دیگران قرار نمی‌گیرند و دچار افکار انحرافی نمی‌شوند، اما متأسفانه برخی دچار تفکرات التقاطی می‌شوند و شناخت کافی از شرایط جهان و تحولات ایران ندارند. جالب اینجاست که احتشام‌السلطنه دومین رئیس مجلس شورای ملی، وقتی در نجف نزد مرحوم آخوند می‌رود، ضمن تشریح ضرورت مشروطه برای هر ملتی که می‌خواهد مدارج ترقی را طی کند، به او می‌گوید:

> **دکتر یعقوب توکلی: «اینکه چرا شیخ فضل‌الله نوری، ندیده‌ها را دیده بود و دیگران نتوانستند ببینند، به این دلیل است که دیگران در معرض آن قرار نگرفتند! این پرسش را می‌توان درباره استاد مطهری هم مطرح کرد که چرا ذهن مطهری متوجه شبهه است و علما و افراد دیگر، متوجه شبهه نشدند؟ چون مطهری اسیر ملاحظه نشده است، اما برخی روحانیون دچار ملاحظه شدند!...»**

شهید آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری کنار تنی چند از فرزندان و اطرافیان

> **استاد علی ابوالحسنی (منذر): «اعدام‌های دنیا همیشه صبح زود انجام می‌شود، ولی شیخ را به طور شتابزده و نزدیک غروب دار می‌زنند! مطلعین معتقدند اگر شیخ تا فردا می‌ماند، اعدام او دیگر ممکن نبود! در یک کلمه باید گفت وضع به‌شدت بحرانی بود و ضمناً قاتلان شیخ، مردم را غافلگیر کردند، یعنی آنها را با عنوان اینکه «سوء قصدی نسبت به شیخ در کار نیست، فقط محاکمه‌ای است و احیاناً تبعیدی» فریب دادند!»**

شیخ فضل‌الله مجتهد است و اگر مشروطه را مخالف شرع بداند، امری اجتهادی انجام داده است و لذا کافر نخواهد بود و شما هم اگر اجتهاد او را قبول دارید، نباید او را تقبیح کنید! از این گذشته شما اصول مشروطیت را نمی‌دانید، لذا موافقت یا مخالفت شما با آن، امری شخصی تلقی می‌شود و نه یک فتوای شرعی، بنابراین برای ملت شیعه، لازم‌الاجرا نیست و افراد در قبول یا رد نظر شما مختارند!... این در یادداشت‌های احتشام السلطنه هست. یکی از موارد اختلاف، به بحث مشروطه مشروعه برمی‌گشت و اینکه آیا واقعاً مشروطه، مشروعه است یا نیاز به پسوند مشروعه دارد؟ و آیا اینکه اساساً مشروطه می‌تواند مشروعه باشد یا نه؟ علمای نجف برخلاف شیخ فضل‌الله، مشروطه را تحدید سلطنت فرض کردند و آن را جایز شمردند، در حالی که شیخ فضل‌الله با توجه به اینکه مبانی مشروطه را غربی می‌دانست، با آن مخالفت کرد. مورد دوم اعتراضات مکرر شیخ، به فساد و الحاد مطبوعات تهران بود که در آن مکرراً به مقدسات دینی و به‌خصوص شعائر شیعه توهین می‌شد و تحت نام آزادی، هر حرفی را که دلشان می‌خواست، می‌زدند. علمای نجف چون مبارزه با استبداد را در درجه اول اهمیت قرار داده بودند، متوجه اوج‌گیری این جو الحادی که توسط مطبوعات دامن زده می‌شد، نبودند. شیخ هم هر چه تلاش می‌کرد موضوعات مختلف را با علمای نجف در میان بگذارد، دستش به آنها نمی‌رسید و اگر چیزی را هم می‌توانست به آنها برساند، به او اعتماد نمی‌کردند! چون جو تبلیغاتی علیه او، فوق‌العاده سنگین بود. کار به جایی رسیده بود که مرحوم آخوند خراسانی، حرف کسی جز شیخ ابراهیم زنجانی را باور نمی‌کرد! او همان کسی است که حکم اعدام شیخ فضل‌الله را امضا کرد! همین مطلب نشان می‌دهد علمای نجف، در چه فضایی قرار داشتند. به همین دلیل بود که برخی علمای نجف، پس از شهادت شیخ گفتند: سر که ریختیم، شراب شد! و مرحوم سید محمدکاظم یزدی در جوابشان نوشت: اگر سرکه‌ساز بودید، بلد بودید چقدر بریزید که شراب نشود! مرحوم سید محمدکاظم یزدی، دست‌کم آنقدر توجه داشت که حرف کسانی را باور کند که مورد اطمینان هستند و مانند شیخ آگاه بود که می‌خواهند با سیاست‌های لائیک، اسلام را گردن بزنند! لذا با مشروطه مخالفت کرد. پس از شهادت شیخ، عده‌ای نزد ایشان می‌روند و می‌پرسند: چطور در قضایای مشروطه ایران اظهارنظری نمی‌کنید؟ و ایشان می‌فرماید: پس از شهادت شیخ فضل‌الله نوری، فهمیدم ایرانیان دین ندارند!... بدیهی است منظور ایشان، سیاستمداران آن دوره بوده است و نه مردم.»

مخالفت با مشروطه وارداتی، عامل اصلی اعدام شیخ نبود!

پرسش دیگر در باب فرجام شیخ، آن است که چرا داعیه‌داران مشروطه خواهی در میان عالمان دین و حتی آنان که در عداد کمر بستگان دیرین استبداد بودند، تنها با شیخ چنین معامله‌ای کردند؟ این خشونت چه آبشخوری داشت که تا هم اینک نیز تداوم دارد؟ دکتر یعقوب توکلی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران به این پرسش چنین پاسخی دارد:

«اینکه چرا شیخ فضل‌الله نوری، ندیده‌ها را دیده بود و دیگران نتوانستند ببینند، به این دلیل است که دیگران در معرض آن قرار نگرفتند! این پرسش را می‌توان درباره استاد مطهری هم مطرح کرد که چرا ذهن مطهری متوجه شبهه است و علما و افراد دیگر، متوجه شبهه نشدند؟ چون مطهری اسیر ملاحظه نشده است، اما برخی روحانیون دچار ملاحظه شدند! استاد مطهری در سال ۱۳۵۶ اعلام کرد: به خاطر نوشتن مقدمه چاپ ششم علل گرایش به مادی‌گری، برخی مرا به مرگ تهدید کردند!... چرا آقای مطهری استنکاف نکرد و حرفش را پس نگرفت؟ چون اعتقاد داشت اگر قرار است کشته شود، برای عقیده‌اش کشته می‌شود. اما این اتفاق ممکن است برای دیگران نیفتد، چون ممکن است دیده باشند، اما از کنار آن عبور کنند! بنابراین مسئله شیخ فضل‌الله، واقعیتی است که به او نزدیک شده و چون به این واقعیت نزدیک شد، آن را اعلام کرد. حتی کسانی که پیروان شیخ فضل‌الله هستند، مثلاً یکی از پیروان شیخ در تهران ملا محمد آملی است، در زنجان ملا قربانعلی زنجانی و در رشت ملا محمد خمامی، برخی از اینها نیز تبعید یا ترور شدند. اعدام شیخ فضل‌الله فقط یکی از نمونه‌های سرکوبگری مشروطه‌خواهان بوده است. بنابراین بعد از آن می‌بینید که ملا محمد آملی تبعید می‌شود، تمامی طرفداران شیخ فضل‌الله به نوعی سرکوب شدند، اما متأسفانه جریان مذهبی به اشتباه، فقط شیخ فضل‌الله را مطرح کرده است و برخوردی که با دیگران شده و خشونتی که بعد از اعدام شیخ فضل‌الله حاکم گردیده، مطرح نشده یا از روی عمد فراموش شده، به‌خصوص خشونتی که علیه روحانیت بعد از اعدام شیخ اتفاق افتاده است. در مواجهه روشنفکران با شیخ، بحث فقط بحث استبداد نیست. چون در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چرا عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، بعدها نخست‌وزیر مشروطه‌خواهان شده است؟! چرا روشنفکران مشروطه‌خواه، محمدعلی‌شاه را با سالی صدهزار تومان آن زمان، به روسیه فرستادند؟! اگر محمدعلی‌شاه با بی‌عقلی دوباره به ایران حمله نمی‌کرد، تا آخر عمر در رفاه و آسایش زندگی می‌کرد. سؤال جدی اینجاست که اگر بحث مبارزه با استبداد بود، چرا عین‌الدوله را رها کردند و او را به تبریز فرستادند، تا آن همه جنایت بیافریند؟ چرا مخبرالسلطنه هدایت بعد از آن همه کشتار در تبریز، نخست‌وزیر مشروطه‌خواهان شد؟ چرا همه مستبدان در کمال آرامش، در پست‌های حساس باقی ماندند و فقط شیخ فضل‌الله باید اعدام می‌شد؟ چون شیخ فضل‌الله باطن این افراد را دیده و اعدام، مجازات فهمیدن واقعی جریانی بود که در صدد حذف اسلام بود. اگر این جریان فرصت پیدا می‌کرد، در پی اسلام‌زدایی کامل بود. خود اعدام شیخ فضل‌الله به این مسئله کمک کرد که مشروطه‌خواهان نتوانند چنان که باید و شاید، آرزوهای خود را اجرا کنند. واقعیت این است که بعدها آرام آرام، آنچه در نظر داشتند، اجرا کردند و به صورت قانون درآوردند. شیخ فضل‌الله از ظهور جریانی خبر داد که به طور جدی در صدد حذف اسلام بودند. روشنفکران نمی‌توانند بگویند ما با اسلام مواجهه نداشتیم، حتی پیشگامان روشنفکران زمانی که مشروطه سرکوب می‌شد، برخلاف ادعای افرادی مانند تقی‌زاده و دهخدا، زودتر از همه به سفارت انگلستان رفتند! کسانی که ادعا داشتند ما باید ایستادگی و مقاومت کنیم، زودتر از بقیه فرار کردند! چگونه رفتن روشنفکران به سفارت انگلیس و تحت‌الحمایه آن کشور شدن اصلاً بد نبوده است، اما وقتی شیخ که با مشروطه‌خواهان معارض با اسلام مواجهه داشت، زمانی که با پادشاه ایران هماهنگ شد، کار درستی نکرده است؟ البته این همان پادشاهی است که بعد از مشروطه، او را با کمال احترام به خارج از کشور فرستادند و پول و امکانات در اختیار او قرار دادند. به دوستان پادشاه، سلطنت و نخست‌وزیری و مقام دادند، اما شیخ فضل‌الله نوری را اعدام کردند! در مواجهه روشنفکران با شیخ فضل‌الله، همکاری با محمدعلی‌شاه و استبداد، عامل اعدام او نیست، بلکه واقعیت به درک او از مشروطه‌خواهان ضد اسلام مربوط می‌شود که منتهی به مجازات سخت او شد. اگر شیخ فضل‌الله این حقیقت وجودی را نمی‌فهمید و حتی از استبداد هم دفاع می‌کرد، مشروطه‌خواهان با او مشکلی نداشتند! مهم‌ترین جرم شیخ فضل‌الله، فهم واقعیت بود. اگر او این واقعیت را نمی‌فهمید، مشکلی ایجاد نمی‌کرد.»

مطلعین معتقدند اگر شیخ تا فردا می‌ماند، اعدام او دیگر ممکن نبود!

تاریخ گواه آن است که شیخ شهید، در زمره اعلام تراز اول تهران به شمار می‌رفت. برخی مکانت وی در میان مردم را از سیدین بیش دانسته‌اند! محکمه پر رونق او در طول حضور در پایتخت، شاهدی بر این مدعاست. با این همه چرا فاتحین تهران، شیخ را در سکوت و فقدان عکس‌العملی جدی از سوی مردم، بر دار کردند؟ عالم خبیر زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین علی ابوالحسنی (منذر) در این فقره بر این باور است:

«جای این سؤال هست که چگونه در برابر اعدام شیخ، عکس‌العمل درخوری دیده نشد؟! پاسخ آن است که شیخ، در یک مقطع بسیار حساس و بحرانی شهید شد. تهران توسط اردوی مشروطه که در رأسش مجاهدین گرجی و بلشویک و احیاناً مجاهدین ایرانی سکولار قرار داشت، فتح شده بود و خیابان‌های تهران پر بود از ششلول‌بندانی که قطار فشنگ حمایل کرده بودند و از در و دیوار پایتخت، بوی خون و خشونت می‌بارید. تهران در حقیقت توسط یک مشت کودتاچی فتح و فضای بسیار رعب‌انگیزی بر پایتخت حاکم شده بود که حتی بعضی از سران مشروطه، مثل شیخ محمدمهدی شریف کاشانی و دیگران وقتی در تاریخ خود از آن روزها سخن می‌گویند، به گونه‌ای صحبت می‌کنند که معلوم است لرزه بر اندامشان افتاده است! مجاهدین بختیاری از جنوب آمده بودند، مجاهدین گرجی، ارمنی، بلشویک و رشتی از شمال آمده بودند و پایتخت، به دست این دو گروه فتح شده بود و بوی خون از همه جا به مشام می‌رسید! رجال دولتی و صاحبان جاه و مال، از ترس جان و مصادره اموال، گریزان بودند و حتی بر بعضی از مشروطه‌خواهان نیز خوف و هراس شدیدی مستولی شده بود! به همین دلیل، عده‌ای به زیرزمین‌ها پناه برده یا به سفارتخانه‌های خارجی به‌ویژه سفارت روسیه پناهنده شده بودند. خود محمدعلی‌شاه هم با یارانش به سفارت روسیه گریخته بود و افزون بر این یاران خود شیخ هم غالباً اینجا و آنجا پنهان و مخفی بودند! در این میان فقط شیخ فضل‌الله بود که در خانه‌اش نشسته و درِ خانه را هم باز گذاشته بود و هر چه به وی اصرار می‌کردند آقا برای حفظ جانتان از تهران خارج شوید یا به سفارت روسیه پناه ببرید، قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «من شاخص عالم اسلام و تشیع هستم و عمری را زیر سایه بیرق اسلام به سر برده‌ام، اگر چنین کاری کنم، آبروی اسلام می‌رود و من با اینکه می‌دانم خطر کشته شدن برایم در پیش است، از خانه تکان نمی‌خورم!» حتی دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند که از طرف روس‌ها بیرقی برای شیخ فرستاده شد تا بالای خانه‌اش نصب کند و در سایه لطف تزار، از خطرات محفوظ بماند، اما شیخ زیر بار نرفت! در آن روزها، تهران شرایط سخت دوران کودتایی خونین را می‌گذراند و در زیر چکمه‌های کودتاچیان تا بن دندان مسلح می‌لرزید و شیخ در چنین شرایطی بود که دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان ماند و بعد از یک محاکمه صوری و فرمایشی، با حکم از پیش تعیین‌شده و توسط کسانی که شش ماه پیش ترورش کرده بودند، بالای دار رفت! حتی بنا نبود شیخ را بکشند، بلکه صحبت تبعید در میان بود. ضمناً اعدام‌های دنیا همیشه صبح زود انجام می‌شود، ولی شیخ را به طور شتابزده و نزدیک غروب، دار می‌زنند. مطلعین معتقدند اگر شیخ تا فردا می‌ماند، اعدام او دیگر ممکن نبود! در یک کلمه باید گفت وضع به‌شدت بحرانی بود و ضمناً قاتلان شیخ، مردم را غافلگیر کردند، یعنی آنها را با عنوان اینکه «سوء قصدی نسبت به شیخ در کار نیست، فقط محاکمه‌ای است و احیاناً تبعیدی» خام کردند. کمتر کسی فکر می‌کرد یکمرتبه، غافلگیرانه شیخ را دار بزنند...».